

سه دیدار با هویت ایرانی

احمد اشرف*

*- استاد بازنشسته و پژوهشگر همکار، مرکز ایران‌شناسی دانشگاه کلمبیا، دانشگاه کلمبیا، آمریکا، (نویسنده مسئول) aa398@columbia.edu

دیدگاه

چکیده

توجه: چکیده حاضر ماشینی است و توسط تحریریه مجله آماده شده است.

زمینه و هدف: هویت ایرانی در دوره‌های مختلف تاریخی معنا و صورت یکسانی نداشته است. احمد اشرف در این مقاله با بازگویی سه مواجهه شخصی و پژوهشی خود با مسئله هویت، شکل‌گیری و تحول دیدگاهش را شرح می‌دهد. هدف مقاله روشن کردن تفاوت میان «هویت ایرانی» در گذشته و «هویت ملی ایرانی» در معنای امروزی آن است؛ تمایزی که به باور نویسنده، در برخی روایت‌های تاریخ ایران نادیده گرفته می‌شود.

روش و داده‌ها: مقاله با رویکرد جامعه‌شناسی تاریخی و به شیوه‌ای روایی و تحلیلی نوشته شده است. نویسنده تجربه‌های دوران کودکی و نوجوانی، مشاهدات خود از عشایر و روستاییان در سال ۱۳۴۵ و پژوهش‌های بعدی‌اش را کنار هم می‌گذارد. بخش تاریخی بحث بر بررسی متون تاریخ، جغرافیا، اندرزنامه‌ها و آثار ادبی استوار است. اشرف توضیح می‌دهد که برای پیگیری کاربرد نام «ایران» و واژه‌های مرتبط، شواهد این منابع را گردآوری و برحسب دوره تاریخی بررسی کرده است.

یافته‌ها: تجربه‌های میدانی نویسنده نشان می‌دهد که آشنایی با سرودها و نمادهای ملی لزوماً به معنای درک یکسان از مفهوم ایران نبوده است؛ برخی کودکان عشایری «ایران» را با شهر نزدیک خود می‌شناختند و برخی روستاییان واژه «ملت» را در معنای دینی به کار می‌بردند. در بررسی تاریخی، مقاله میان پیشینه فرهنگی، قومی و دینی ایده ایران و صورت‌بندی سیاسی آن تمایز می‌گذارد و، با استناد به دیدگاه نیولی، برجسته‌شدن معنای سیاسی «ایران» را به دوره ساسانی نسبت می‌دهد. نویسنده همچنین تداوم تاریخ سنتی ایران را از راه خدای‌نامه‌ها، شاهنامه و روایت‌های شفاهی توضیح می‌دهد و برای هویت ایرانی پس از دوره ساسانی تا پیدایش دولت ملی، چند مرحله تحول قائل می‌شود.

بحث و نتیجه‌گیری: از نظر اشرف، تداوم برخی روایت‌ها و نمادهای ایرانی به معنای ثابت‌ماندن مفهوم هویت در طول تاریخ نیست. آگاهی تاریخی و فرهنگی ایرانیان در دوره‌های گذشته را باید در زمینه همان دوره‌ها فهمید و با هویت ملی وابسته به دولت ملی در عصر جدید یکی ندانست. مقاله از این راه، نسبت‌دادن مفهوم امروزی ملیت به دوره‌های باستانی را نقد می‌کند و بر ضرورت خواندن منابع تاریخی بدون عطف به ماسبق کردن مفاهیم جدید تأکید دارد.

واژگان کلیدی: هویت ایرانی، هویت ملی، جامعه‌شناسی تاریخی، تاریخ اجتماعی ایران، دولت ملی.

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۵/۷/۲

تاریخ دریافت: ۱۴۰۵/۴/۱

ارجاع: اشرف، ا. (۱۴۰۵). سه دیدار با هویت ایرانی، *مطالعات اجتماعی ایران*، ۲۰(۱)، ۵-۱۵. <https://doi.org/10.22034/jss.2026.741878>

دیدگاه

دیدار اول

نخستین دیدار من با هویت ایرانی باز می‌گردد به ۸۵ سال پیش که من در سن شش سالگی با شنیدن مکرر سرود "ایران ای کشور داریوش"، که آن را زنده‌یاد جواد بدیع‌زاده به‌خوبی اجرا کرده بود، به "ناسیونالیسم رومانتیک افراطی" هخامنشی پایبند شدم:

ایران، ایران، ای کشور داریوش

ای سرزمین عزت و افتخار و نصرت و فر و هوش

در آن زمان کار مورد علاقه من در منزل کوک کردن گرامافون بود و این که روزی چندبار با خوشحالی هرچه تمام به این سرود گوش فراده‌م و هرگز از آن سیر نشوم. این پایبندی سبب شد که من یازده سال پس از آن هنگامی که در کلاس دهم در مدرسه البرز بودم رسماً به حزب پان‌ایرانیست پیوندم. من در آنجا اولین کاری که کردم دوره آرمان‌شناسی حزب را، که اساساً تاریخ تجزیه ایران بود، با بهترین نمره گذراندم و به درجه اجتهاد در "ایران‌پرستی" نایل شدم!

یکی از هدف‌های عمده پان‌ایرانیست‌ها بازگرداندن ۱۷ شهر قفقاز، که در جنگ‌های ایران با روسیه تزاری از ایران جدا شده بودند، به سرزمین مادری آنها بود؛ یعنی فلات ایران به زیر یک پرچم، و شعار عملیاتی ما هم این بود که "پیش تا به مرز خویش". از نظر مباحث هویتی آنها یک روزنامه‌ای داشتند به نام خاک و خون که ارگان رسمی حزب بود و معنای آن این بود که ایران آرمانی آنها از نظر خون از نژاد پاک آریایی است و از نظر خاک سراسر فلات ایران است.

حال با این تفصیل عده‌ای پیدا شده‌اند که تصور می‌فرمایند بنده در یک چرخش یا گردش نظری از ساخت‌های اجتماعی به مباحث فرهنگی و هویتی روی آورده‌ام و حتی چنین تفوه فرموده‌اند که شاید این چرخش در نتیجه همکاری با زنده‌یاد دکتر یارشاطر پدید آمده باشد.

در اواخر سال تحصیلی در کلاس دهم من و گروهی از دوستانم در حزب پان‌ایرانیست همراه بلوغ فکری و خواندن کتاب‌هایی نظیر سیر حکمت در اروپا، و روح‌القوانین منتسکیو کمیته‌ای به نام کمیته نجات تشکیل دادیم و دسته‌جمعی از حزب پان‌ایرانیست کناره‌گیری کردیم و در چارچوب ملی از هواداران نیروی سوم شدیم. آن چرخشی را که بعضی‌ها دنبالش می‌گردند در این زمان به عنوان چرخش اول روی داد.

دیدار دوم

دو دیگر دیدار من با هویت ایرانی هنگامی صورت گرفت که من در سال‌های یازدهم و دوازدهم دارالفنون بودم و با هزار زحمت کارت کتابخانه مجلس را به دست آوردم و روزها، که خانواده‌ام خیال می‌کردند به دارالفنون می‌روم، راهی کتابخانه مجلس می‌شدم و در آنجا به سیر و سیاحت در کتاب‌ها و مجلاتی که مقاله‌های خوب فلسفی و تاریخی و اجتماعی داشتند می‌پرداختم. بعد هم که به دانشکده حقوق رفتم و با تاریخ تحولات عقاید سیاسی و اجتماعی و حقوقی و به‌خصوص با فقه اسلامی و با اصول و قواعد فقه آشنایی پیدا کردم دیگر برایم مسلم شد که مباحث هویت ملی از بر ساخته‌های عصر جدید است و سابقه تاریخی در هیچ‌یک از کشورهای جهان ندارد و از ویژگی‌های تاریخی روزگار ماست. این نوع افکار با رفتن به دوره فوق‌لیسانس علوم اجتماعی در ایران و

دورهٔ دکتری جامعه‌شناسی در نیویورک تکامل یافت. از اینجاها بود که چرخش نظری من از ناسیونالیسم رومانتیک هخامنشی، مرا به سوی نظریه‌های هویتی مدرن در علوم اجتماعی سوق داد.

در سال ۱۳۴۵ش، که بار اولی بود که از آمریکا برگشته بودم و در مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات اجتماعی دانشگاه تهران به تحقیق و تدریس مشغول بودم، با گروه‌های تحقیقات عشایری و تحقیقات روستایی مؤسسه راهی عشایر و روستاها می‌شدم و ضمن تحقیقات در آن زمینه‌ها از روی علاقه و کنجکاوی هر جا که فرصتی پیدا می‌شد دربارهٔ مفاهیم ملت و وطن و ملیت از عشایر و روستاییان پرسش‌هایی می‌کردم. از جمله هنگامی که برای تحقیق در عشایر کهکیلویه و بویراحمد رفته بودیم از دور سفید چادری در میان سیاه چادرهای یکی از طوایف بویراحمدی دیدم که نزدیک شهرک یاسوج بود که در آن زمان حدود ۲۰۰۰ نفر جمعیت داشت و پایتخت فرمانداری کل کهکیلویه و بویراحمد به شمار می‌رفت.

از راهنمای ایلی که همراه ما بود پرسیدم این سفید چادر چیست؟ گفت مدرسهٔ عشایری است که با این طایفه حرکت می‌کند. در سفید چادر معلم جوانی که اهل همین طایفه بود به شاگردان درس می‌داد. پرسیدم بچه‌ها چه می‌خوانند؟ او هم بلافاصله رو کرد به یکی از شاگردها و گفت: کیخسرو سرود ایران را برای آقا بخوان، او هم با قدرت تمام، چنانکه صدای رسایش در کوهستان طنین افکنده بود، سرودی را که با این بیت‌ها آغاز می‌شد خواند.

آزاد باش ای ایران

آباد باش ای ایران

از ما فرزندان خود

دلشاد باش ای ایران

من هم که ته‌مانده احساسات پان‌ایرانیستیم به جوش و خروش آمده بود و اشک شوق بر سبیل استمرار در چشمانم حلقه زده و در عین حال شک علمی هم به سراغم آمده بود از کیخسرو پرسیدم: "ایران یعنی چه؟" او هم با صدای رسایش گفت: "ایران یعنی مغازه‌های یاسوج" بعد از این مشاهده هر کجا که می‌رفتیم سراغ سفید چادرها را می‌گرفتم که خوشبختانه در دو طایفهٔ دیگر هم که ما به دیدنشان می‌رفتیم برپا بود. در طایفه‌ای که نزدیک "بهبهان" بود از شاگردی که سرود را با همان رسایی کیخسرو خواند پرسیدم ایران یعنی چه و او هم پاسخ داد: "یعنی بهبهان" و در طایفه‌ای که راه به شیراز داشت گفت: "ایران یعنی شیراز" در حقیقت اینکه می‌گویند حرف راست را باید از بچه‌ها پرسید در این تجربهٔ ما درست از کار درآمد. برای اینکه اساساً برای اهالی یک طایفهٔ ایلی "هویت که معنی آن کیستی و چیستی است" همان نامی است که طایفهٔ آنها بدان شهرت دارد. بنابراین، حتی هویت بویراحمدی هم آن قدرها برایشان اهمیتی ندارد اما این که واژهٔ ایران را با شهرهای نزدیک مشخص می‌کردند برای این است که می‌دیدند که هرکسی که از این شهرها به سراغ آنها می‌آید از "ایران" حرف می‌زند و چون نمی‌دانند غیر از این شهرها ایران کجاست و چیز دیگری هم نمی‌دانند این تصور را پدید آورده‌اند. البته این مشاهدات اعتقاد مرا به درستی این امر که هویت ملی از بر ساخته‌های جدید از سوی دولت ملی است راسخ‌تر کرد؛ زیرا این سرود را "دولت ملی" در کتاب‌های درسی سال اول ابتدایی گنجانده بود.

از آنجا که من به جامعه‌شناسی روستایی هم علاقه داشتم و به روستاهای گوناگونی در منطقهٔ اراک و منطقهٔ مامازان در جنوب تهران و روستاهای دشت قزوین و مازندران و نظایر آنها می‌رفتم از روستاییان می‌پرسیدم که خودشان را از چه ملتی می‌دانند و آنها

هم بلافاصله می‌گفتند: “ملت اسلام.” حتی من از روستاییان دشت قزوین که روس‌ها را می‌شناختند می‌پرسیدم پس اگر یک روس هم مسلمان باشد با شما از یک ملت است؟ و آنها با نهایت اطمینان خاطر می‌گفتند “بله آقا دیگه همین‌طور است.” حالا باید اعتراف کنم که آنان معنی دقیق و درست واژه “ملت” را نمی‌دانستند و من نمی‌دانستم. چون هنوز به مطالعات مربوط به دین اسلام نپرداخته بودم و به‌خصوص معنای ملت به عنوان “مذهب” را نمی‌شناختم. بعدها متوجه شدم که چون ما در زبان فارسی واژه‌ای برای معادل ناسیون (nation) فرنگی نداشتیم پیشروان تأسیس ناسیونالیسم در ایران از واژه ملت، که در معنای مذهب است و امت که به معنی پیروان مذهب است، استفاده کردند که حتی امروز هم به عنوان ملل متنوعه برای مسلمان و زرتشتی و کلمی و مسیحی به کار می‌رود. بعدها که من با کتاب‌های “ملل و نحل” اسلامی هم آشنا شدم کاملاً به این مطلب آگاهی پیدا کردم. حالا اگر شما باور ندارید امتحان آن کار بسیار آسانی است. به فرهنگ معین رجوع فرمایید تا ببینید که حتی در یک فرهنگ معاصر هم اولین معنایی که برای مفهوم “ملت” ذکر می‌کند “مذهب” است. البته عرب‌ها واژه کاملاً درستی را که “قوم و قومیت” باشد برای معادل nation فرنگی انتخاب کردند مثلاً اگر به *دانشنامه اسلام* (چاپ دوم) رجوع فرمایید این مبحث ذیل عنوان “قومیت” آمده است و اتفاقاً بحث قومیت به معنای ملیت در ایران، مقاله بسیار پرازشی از پرفسور لمبتون (Ann Katherine Swynford Lambton, 1912-2008) است که حتماً علاقه‌مندان به این مبحث باید آن را با دقت بخوانند تا از خیلی چیزها آگاه شوند.

دیدار سوم

سومین دیدار من با هویت ایرانی و تدوین نظریه تاریخی نگر هنگامی آغاز شد که من مقاله‌ای در سال ۱۳۷۳ش در *ایران‌نامه* با عنوان “بحران هویت ملی و قومی در ایران” منتشر کردم که با تغییراتی در عنوان مقاله با عنوان “هویت ایرانی” در همان سال در مجله گفت‌وگو در تهران نیز منتشر شد. مقاله *ایران‌نامه* برای بار سوم، ۸ سال بعد در مجموعه مقالاتی به وسیله آقای دکتر حمید احمدی منتشر گردید!^۱

اما پژوهش‌های به مراتب اساسی‌تر، هم از لحاظ نظریه‌های مربوط به هویت ملی و قومی و هم از لحاظ تحقیقات در آثار و منابع موجود تاریخی، به سال‌های ۲۰۰۳ تا ۲۰۰۶م باز می‌گردد که نوبت به مقاله “Iranian Identity” (هویت ایرانی) در *دانشنامه ایرانیکا* فرا رسیده بود. در سال ۲۰۰۳م هم من و هم زنده یاد دکتر احسان یارشاطر در به در دنبال نویسنده‌ای که هم با نظریه‌های گوناگون هویت جمعی یعنی هویت ملی و قومی آشنا باشد و هم به تاریخ اجتماعی ایران در دوران اسلامی اشرف داشته باشد می‌گشتیم و هرچه جست‌وجو می‌کردیم کسی را نمی‌یافتیم که هم واجد این شرایط باشد و هم وسوسه ناسیونالیسم رومانتیک افراطی هخامنشی را نداشته باشد که شرط اول مقالات دانشنامه‌ای است.

در یکی از این روزها صبح زود دکتر یارشاطر به من تلفن کردند که من امروز برحسب تصادف مقاله‌ای از شما دیدم با عنوان “بحران هویت ملی و قومی در ایران” و آن را کاملاً مناسب انتشار در دانشنامه یافتیم چرا شما خودتان نگارش این مقاله را بر عهده

بنگرید به حمید احمدی، *ایران، هویت، ملیت و قومیت در ایران* (تهران: موسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی، ۱۳۸۱)، بنابراین، ادعای ایشان که^۱ گفته‌اند: “با توجه به علاقه آقای اشرف به این بحث چندی بعد از ایشان درخواست کردم که مسئولیت نوشتن یکی از فصل‌های کتاب در دست به عهده بگیرند و ایشان نیز با فروتنی تمام این مهم را در ۸ سال پیش از انتشار کتاب به انجام [آ]ردند و این هویت ملیت و قومیت رسانند.” صحیح نیست. بنگرید به مقدمه کتاب اشرف و نیولی و شهبازی، *هویت ایرانی از دوران باستان تا پایان پهلوی*، ۱۵.

نمی‌گیرید؟ پاسخی به این مضمون به ایشان دادم که سبب اکراه من این است که با اشرافی که به نظریه‌های گوناگون و فراوان مربوط به هویت ملی و قومی دارم و با آشنایی زیاد با متون تاریخی و جغرافیایی و ادبی ایران، که در پژوهش‌های دیگرم به آن پرداخته‌ام، به پهنه کار کاملاً آگاهی دارم و باید برای چندمین بار همه این منابع و منابع دیگر را مورد کندوکاو قرار دهم. این بررسی‌ها شامل تحقیق در باب ویژگی‌های تاریخی ایران، ویژگی‌های تاریخی شهرنشینی در ایران، تاریخ سکونت در شهر فردوس، مراتب اجتماعی در سده‌های میانه و در عصر قاجار، تاریخ خاطره‌نگاری در ایران، تاریخ القاب و عناوین در ایران، تاریخ نظام صنفی در ایران و مانند آن‌هاست. تازه اگر همه این کارها را هم انجام دهم در مورد هویت ایرانی در دوره ساسانی، که آن را عصر تدوین و ثبت آن در تاریخ سنتی ایران می‌دانم، چه کنم؟ پاسخ دکتر یارشاطر این بود که «اتفاقاً آنچه را هم که درباره عصر ساسانی در این مقاله آمده است بسیار بجا و درست است. و نقصی ندارد و کافی است.» من از این اظهارنظر دکتر یارشاطر به هیچ‌وجه قانع نشدم و به ایشان گفتم که آنچه من در مقاله‌ام در باب هویت ایرانی در دوره ساسانی گفته‌ام چکیده مطالبی است که گرارڈو نیولی (Gherardo Gnoli, 1937-2012) دانشمند برجسته آیین زرتشتی، که هم با نظریه‌های جدید در باب هویت جمعی و هم با نهادهای فرهنگی و سیاسی ایران باستان آشنایی کافی دارد، در کتابی ۲۱۶ صفحه‌ای ذیل عنوان *ایده/ایران* منتشر کرده و به پیدایش و ثبت و کتابت هویت ایرانی در عهد ساسانی پرداخته است. توجه داشته باشید که در این گفت‌وگوها هیچ اشاره‌ای به دوست و همکار زنده یادمان دکتر شاپور شهبازی نشد. دلیلش هم آن بود که هم من و هم دکتر یارشاطر معتقد بودیم که تنها عیب ایشان این است که از هواداران دوآتشه «ناسیونالیسم افراطی و رومانتیک هخامنشی» هستند و نباید دانشنامه را به جای بررسی علمی و عینی و آفاقی به گرایش‌های افراطی و ایدئولوژیک آلود. البته شایان ذکر است که دکتر شهبازی مقالات زیاد و کوتاهی درباره اسامی دوره هخامنشی برای *ایرانیکا* نوشتند و از دوستان نزدیک ما بودند.

بنابراین، دکتر شهبازی شخص ناشناخته‌ای برای ما نبودند. ایشان باستان‌شناس و متخصص در کاوش‌های باستان‌شناسی در تخت جمشید و فردی بودند با اطلاع و مورد احترام در رشته خودشان. اما داوری و اظهارنظر در سابقه‌های تاریخی در گذشته‌های اساطیری و قهرمانی تاریخ سنتی ایران، یعنی بحث درباره هویت ایرانی در روزگاران دور تاریخی در صلاحیت دانشمندی است که متخصص برجسته آیین زرتشتی باشد که نیولی بود و زنده یاد دکتر شهبازی نبود. پس اگر دکتر یارشاطر که دکتری دوم ایشان در دانشگاه لندن در زبان‌شناسی فارسی باستان و فارسی میانه بود و اشراف کافی به فرهنگ و تمدن پیش از اسلام ایران داشتند در تمام دوران چندساله‌ای که ما در به در دنبال نویسنده‌ای برای مقاله هویت ایرانی می‌گشتیم یادی از دکتر شهبازی، که شاگرد ایشان هم بودند، نکردند لابد دلیلی داشته است که همان عدم صلاحیت علمی ایشان برای این کار بود.

با نهایت تأسف باید بگویم مقاله‌ای که از دکتر شهبازی در ۱۱ صفحه در کتاب *هویت ایرانی* ترجمه شده است نه با کتاب ۲۱۶ صفحه‌ای نیولی قابل مقایسه است و نه با آن همخوانی دارد. عقیده نیولی بسیار روشن است و هیچ‌کس نمی‌تواند آن را روشن‌تر از این در یک پاراگراف بگنجانند:

حضور ایده ایران به منزله یک واقعیت مذهبی، فرهنگی و قومی به پایان قرن ششم پیش از میلاد باز می‌گردد. اما نخستین بار در دهه دوم قرن سوم پیش [پس] از میلاد است که به واژه «ایران» همچون یک «اندیشه سیاسی» و به منزله ویژگی اساسی تبلیغات ساسانیان برمی‌خوریم؛ چراکه پی‌گیری آن در حکومت‌های پیش از اردشیر ممکن نیست. درواقع، نمی‌توانیم بگوییم که ایده سیاسی آریام خشره پیش از دودمان ساسانی وجود داشته است هرچند چنین ادعایی در مواردی چند مطرح شده است.^۱

^۱ بنگرید به اشرف و نیولی و شهبازی، *هویت ایرانی از دوران باستان تا پایان پهلوی*، ۴۷.

با این که این پاراگراف ۴ سطری بسیار روشن است اما برای روشن تر کردن خطایی که صورت گرفته است باید اجزای آن را بشکافیم و مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم:

۱. حضور ایده ایران به منزله یک واقعیت مذهبی، فرهنگی و قومی به پایان قرن ششم پیش از میلاد می‌رسد، یعنی به عصر هخامنشی باز می‌گردد.

۲. نخستین بار در دهه دوم و سوم پس از میلاد است که به واژه "ایران" همچون یک اندیشه سیاسی و به منزله ویژگی اساسی تبلیغات ساسانیان برمی‌خوریم. در اینجا ضروری است به منظور نیولی پردازیم: در اواخر دوره ساسانی، که عصر تدوین رسمی هویت ایرانی بود، برای نخستین بار تاریخ سنتی ایران، که شامل عهد اساطیری و حماسی و عهد تاریخی بود، در خداینامه‌ها یا شاهنامه‌ها به رشته تحریر درآمد و رسمیت یافت. در این میان واژه "ایران" در معنای "کشور ایران" یا "مملکت ایران" برای نخستین بار در تاریخ ایران در القاب اردشیر اول، پایه‌گذار سلسله ساسانی، دیده می‌شود، و ابتدا در اعطای رسمی لقب "اردشیر شاهنشاه ایران" که از آن پس در سکه‌های او نیز به کار می‌رفت. جانشین او شاپور اول نیز خود را "شاهنشاه ایران و انیران" می‌خواند. همین لقب را جانشینان پادشاهی ایران از نرسه تا شاپور سوم به کار برده‌اند. واژه "ایران‌شهر" یا سرزمین پادشاهی ایران نیز در این دوران برای کشور ایران به کار می‌رفت. در این دوره به مقامات دولتی نیز القاب شغلی همراه با واژه ایران اعطا می‌شد که از آن جمله بودند فرمانده ارتش ایران که لقب "ایران سپهبد" داشت و ریاست مالیه که لقب "ایران آمارگر" داشت و مسئول حساب و کتاب دستگاه مالی بود و "ایران دبیر" که ریاست دستگاه اداری را بر عهده داشت.^۱ به نظر نیولی برخلاف چند ادعا چنین وضعی پیش از تأسیس سلسله ساسانی وجود نداشت.

۳. چرا که پی‌گیری آن در حکومت‌های پیش از اردشیر ممکن نیست [یعنی در متون پیدا نمی‌شود].

۴. درواقع، نمی‌توانیم بگوییم که ایده سیاسی آریانام خشره پیش از دودمان ساسانی وجود داشته است. [یعنی در دوره هخامنشی وجود نداشته است].

۵. هرچند چنین ادعایی (وجود ایده سیاسی آریانام خشره) در مواردی چند شده است [از جمله آن کوت اشمید، چی مارکوارت، ارنست هرتسفلد و شاپور شهبازی]. [معنی "چنین ادعایی" این است که نیولی با چنین ادعایی مخالف است. نه این که توصیه کند که این مقاله ۱۱ صفحه‌ای (مقاله شهبازی) را بروید و بخوانید خاصه آنکه این اسامی را در متن مقاله نیاورده است و در پانویس به آنها اشاره کرده است].

در یک پاراگراف دیگر آمده است که

بحث نیولی درباره ایده ایران و هویت ایرانی در دوران باستان به برخی از ایران‌شناسان دیگر انگیزه داد تا به مطالعه و تعمق بیش‌تر درباره آن پردازند. یکی از این ایران‌شناسان که خود نیولی نیز به نوشته‌های او برای مطالعه بیش‌تر ارجاع داده است شاپور شهبازی استاد وقت مطالعات ایران در دانشگاه اورگون شرق بود.^۲

^۱ احمد اشرف، "پیدایش تصور ایران در معنای 'وطن' در عصر صفوی"، *ایران‌نامه* (تابستان ۱۳۹۴)، ۱۵۷.

^۲ اشرف و نیولی و شهبازی، *هویت ایرانی از دوران باستان تا پایان پهلوی*، ۱۸. حالا بگذریم از اینکه این دانشگاه محلی اصولاً دروس ایران‌شناسی نداشت و ایشان استاد تاریخ قدیم بودند.

معنی این حرف این است که نیولی به دو نفر که در قرن نوزدهم درگذشته‌اند! و یک نفر دیگر که در نیمه قرن بیستم درگذشته است و به تنها فرد زنده، شاپور شهبازی، انگیزه داد که در یک مقاله ۱۱ صفحه‌ای نظریه دانشمند برجسته و صاحب‌نظری همچون نیولی را خدشه‌دار کند و آن را تحریف نماید و بگوید که

این نظریه نیولی را که ایده ایران در دوره هخامنشی و اشکانی همانند دوره ساسانی سیاسی نبوده است نقد کرده و با بهره‌گیری از منابع کهن ایرانی و غیر ایرانی و تفسیر آن متون در ۱۱ صفحه نشان داده است که ایده ایران از دوره اوستایی و حتی کیانی (پیشاوستایی) به بعد، از جمله در دوره هخامنشیان و اشکانیان (پارت‌ها)، مفهومی سیاسی داشته و برای ایرانیان آن دوره‌ها بازتاب ملیت و هویت ملی بوده است.^۱

تدوین‌کننده محترم کتاب (دکتر احمدی) توجه نکرده‌اند که نظریه تاریخی نگر احمد اشرف با عطف به ماسبق کردن مفاهیم جدید به دوره‌های تاریخی پیشین موافقت ندارد و به همین منظور، با علم بر این که مفهوم "هویت ایرانی" یا "ایرانیت" از دوران قدیم سابقه تاریخی دارد، "هویت ملی ایرانی" را تنها برای عصر جدید به کار برده است. مطلب دیگر این است که اگر احمد اشرف شخصاً با نیولی مشورت کرده و پس از آن وی را برای تدوین مقاله "هویت ایرانی در دوران پیش از اسلام" دعوت کرده است و آن را به عنوان دومین مقاله از چهار مقاله دانشنامه/یر/نیکا در باب هویت ایرانی قرار داده است و هم او و هم دکتر یارشاطر، زنده‌یاد دکتر شهبازی را فاقد صلاحیت علمی برای تدوین مقاله "هویت ایرانی" در دانشنامه دانسته بودند، مترجم محترم می‌بایست اقلأً با وی مشورت می‌فرمودند که آیا مقاله ۱۱ صفحه‌ای شهبازی را به مقالات کتاب هویت/یر/نی بیفزایند یا نیفزایند!

با این مقدمات از دکتر یارشاطر خواهش کردم که چند هفته‌ای به من فرصت بدهند که در این باره فکر کنم و باز هم برای یافتن نویسنده صلاحیت‌داری برای نگارش این عنوان کوشش کنم. در ضمن، چند هفته‌ای که در جست‌وجو بودم و آنچه که در باب موضوع هویت ایرانی منتشر شده بود را بررسی می‌کردم به کتابی برخوردی از آقای مصطفی وزیری ذیل عنوان/یران به عنوان ملتی خیالی با عنوان فرعی ساختن هویت ملی. خلاصه این کتاب می‌خواست ثابت کند که ایران یک ملت ساختگی است و حتی در کتاب‌های تاریخی هم اثری از این نام نیست.^۲ اگر این کتاب را ندیده بودم و با کتاب بندیکت اندرسن با عنوان/اجتماع‌های خیالی: تأملاتی در باب منشأ و/اشاعه ناسیونالیسم^۳ که با آن مشکلی نداشتم و منظور او را به‌طور کلی پذیرا بودم آشنا نبودم، و اگر کتاب وزیری را به‌خصوص در مورد ایران با آنچه اندرسن در کتابش تحلیل کرده است همخوان نمی‌دیدم، به این کار دشوار تن در نمی‌دادم که بیشتر وقت مرا در ظرف سه سال گرفت. البته از این توفیق اجباری بسیار خوش وقتم.

از آنجا که مهم‌ترین نکته مطروحه وزیری این بود که در کتب تاریخی ذکری از ایران نیست من از نظر علمی و عینیت تحقیق باید این فرض را مورد آزمون قرار می‌دادم که کاری بسیار دشواری بود؛ یعنی من باید با دقت و زحمت زیاد تمام کتب تاریخی ایران در دوره اسلامی را و نیز تمام کتاب‌های جغرافیایی و جغرافیای تاریخی و اندرزنامه‌ها و حتی دیوان اشعار شعرای بزرگ ایران را برای یافتن واژه‌هایی که به هر نحوی به ایران ربط داشتند و همچنین، به واژه‌های عجم و تازی و فرس اشاره‌ای داشتند مورد بررسی دقیق قرار می‌دادم. روش کار این بود که از روی فهرست‌های این کتاب‌ها شماره صفحاتی که به هر نحوی به ایران ارتباط داشتند را پیدا کنم و بعد، آن صفحات را زیراکس کنم و همراه صفحه مشخصات کتاب، آنها را به هم بدوزم. البته نمی‌توان به دقت

^۱ اشرف و نیولی و شهبازی، هویت ایرانی از دوران باستان تا پایان پهلوی، ۱۸.

^۲ Mosta Vaziri, *Iran as Imagined Nation: The Construction of National Identity* (New York: Paragon House, 1993).

^۳ Benedict Anderson, *Imagined Communities: Reflections on the Origin and Spread of Nationalism* (London: Verso, 1983).

فهرست‌نویسان اطمینان داشت و معمولاً شمار واژه‌های فهرست کمتر از شماره واقعی آن واژه در کتاب است؛ ولی چون راهی برای شمارش سریع وجود نداشت باید به همان قناعت می‌کردم. در مرحله سوم، باید این پرونده‌هایی را که برای هر کتابی تهیه می‌شد برحسب تاریخ تألیف کتاب‌ها با سلسله‌های مهم تاریخی تطبیق می‌دادم و هر کدام را در کارتون‌های مربوط به هر سلسله قرار می‌دادم. در مرحله چهارم، می‌بایست به ترتیب تاریخی، محتوای کتاب‌ها مورد بررسی مقدماتی قرار می‌گرفت و میانگین فراوانی کاربرد این واژه‌ها در هر دوره‌ای مشخص می‌شد و به طور کلی از نظر انواع مشخصات، کاربرد واژه‌ها معین می‌گردید. و سرانجام می‌بایست نمونه‌های گوناگون ارجاع به ایران و نیز نقل‌قول‌ها و مطالبی که از نظر هویتی اهمیت دارند صورت‌برداری می‌شد. مجموعه صفحات کتاب‌ها در ده کارتن قرار داده شد. به‌طور کلی پس از بررسی دقیق محتوای این کتاب‌ها ادوار تحول هویت به شش دوره تقسیم شدند. یعنی بعد از دوره ساسانی، که عصر تدوین و به کتابت درآوردن تاریخ سنتی ایران در خداینامه‌ها بود، مراحل تحول پنج‌گانه تحول هویت ایرانی بدین شرح بود: یکی عصر دلتنگی و غرور که با برآمدن سلسله‌های محلی ایرانی طاهری و صفاری و سامانی پدید آمد و با شاهنامه فردوسی، که حاوی تاریخ سنتی ایران به نظم حماسی بود، به اوج رسید. عصر دوم که با حکومت ترکان غزنوی و سلجوقی آغاز شد عصر خسوف هویت ایرانی بود. عصر سوم، که با سقوط بغداد و پایان خلافت عباسی در آغاز حکومت ایلخانان واقع شد موجب پر و بال گرفتن هویت ایرانی شد. و چهارم، دوره صفویه یا عصر دین و وطن در هویت ایرانی بود. و پنجم، قرن نوزدهم و بیستم که عصر پیدایش هویت ملی و دولت ملی بود.

مطلب دیگری را هم باید به عنوان نتیجه تحلیلی این سه دیدار تاریخی با "هویت ایرانی" یادآور شد این است که من با آشنایی زیادی که با متون اصلی و دست اول تاریخ ایران در دوران اسلامی داشتم و با اعتقاد به اصول جامعه‌شناسی تاریخی که آن را نزدیک به ۵۵ سال پیش برای نخستین بار در ایران معرفی کردم چنین آورده‌ام که:

جامعه‌شناسی تاریخی تصورات و مفاهیم و آرمان‌های اجتماعی و مذهبی و سیاسی و فلسفی و علمی را نیز همچون ساخت اجتماعی ازلی و ابدی نمی‌داند؛ بلکه آنها را مقولاتی تاریخی در نظر می‌آورد که خاص دوره‌های تاریخی معین هستند. و سرانجام آنکه به نظر ما جامعه‌شناسی تاریخی حتی طبیعت و ماهیت انسان را نیز امری ثابت و لایتغیر نمی‌داند و آن را به عنوان یک مقوله تاریخی و اجتماعی در دوره‌های تاریخی و انواع اجتماعی متفاوت و طبقات اجتماعی متمایز در تغییر می‌بیند.^۱

حال اگر این اصول را در نظر بگیریم آیا می‌توانیم بگوییم که مفهوم هویت ایرانی از پیش از تاریخ تا امروز هیچ تغییری نکرده است. و ایده ایران از دوره اوستایی و حتی کیانی (پیشاوستایی) به بعد از جمله در دوره هخامنشیان و اشکانیان (پارت‌ها) مفهومی سیاسی داشته و برای ایرانیان آن دوره‌ها بازتاب ملیت و هویت ملی بوده است؟!

آیا این برای ایرانیان افتخاری بزرگ است یا نشانی از انجماد و رکود و سکون و تکامل‌ناپذیری. اینکه بگوییم دولت ملی در معنای امروزی آن حتی در دوران اساطیری وجود داشته چه سودی دارد؟ بدین ترتیب، ما دارای دو ستون پابرجای هویتی هستیم. یکی تاریخ واقعی ما که تا سال ۱۹۰۰م هیچ آگاهی به آن نداشتیم و به استعانت از آثار غربی‌ها از آن آگاه شدیم. تاریخی که شامل سلسله‌های ماد، هخامنشی، سلوکی و پارتی می‌شود؛ و دیگر هویتی که در تاریخ شفاهی ما سینه به سینه از نسلی به نسل بعدی سپرده می‌شد و در اواخر عصر ساسانیان در خدای نامگ‌ها برای نخستین بار به عنوان تاریخ سنتی ما به رشته تحریر درآمد و مبنای شاهکار بزرگ فردوسی یعنی شاهنامه شد. شاهنامه فردوسی شامل سه مبحث عمده هویتی است. بدین معنی که با افسانه یا

^۱ احمد اشرف، "نظام فتودالی یا نظام آسیایی: نقد و نظری در ویژگی‌های تاریخ ایران"، جهان‌نو، سال ۲۲، شماره ۵-۷ (۱۳۴۶)، ۱۳-۲۳ و ۱۵۷-۱۶۳؛ نقل از ۱۴.

اسطوره آفرینش نخستین انسان و نخستین پادشاه آغاز می‌شود و با دو افسانه حماسی سلسله‌های پیشدادی و کیانی ادامه می‌یابد و آنگاه پا به تاریخ واقعی می‌گذارد و پس از اشاره‌ای به اشکانیان به شرح تقریباً کاملی از سلسله واقعی ساسانیان می‌پردازد.

اهمیت تداوم تاریخ سنتی ما، که در شاهنامه به نظم آمده است، در این است که این تاریخ در غالب کتاب‌های تاریخی ما تا زمانی که مورخ زنده بوده منعکس می‌شود و همین‌طور ادامه پیدا می‌کند؛ یعنی از آفرینش اولین انسان و اولین پادشاه و پادشاهان پیشدادی و کیانی و دوره ساسانی در کتاب‌های تاریخ ما به عنوان مقدمه‌ای بر تاریخ عصر تاریخ‌نگار منعکس می‌گردد و تداوم تاریخی ما را در آگاهی هویتی ایرانیان پابرجا می‌کند.

ممکن است تصور شود که اگر تاریخ و ادب ایران برای نخستین بار از اواخر دوره ساسانی به نگارش درآمد پس تصور تاریخی ایرانیان می‌بایست به انحصار اهل قلم و طبقه حاکم، که سواد خواندن و نوشتن داشتند، درمی‌آمد و توده مردم از آن بیگانه می‌ماندند. اما از آنجا که ایرانیان اعتقاد به تاریخ و ادبیات مکتوب نداشتند تاریخ و ادب شفاهی را گسترش دادند و به گونه نهاد فرهنگی استواری درآوردند که به وسیله گوسان‌ها در عهد پارت‌ها، و ساسانیان و نقال‌ها و شاهنامه‌خوان‌ها در دوران اسلامی میان توده‌های مردم شهری و روستایی و ایلی رونق گرفته بود. بدین‌سان، سنت تاریخ و ادب شفاهی در دورانی که نگارش تاریخ و ادب نیز رواج پیدا کرده بود همچنان پابرجا ماند. اهمیت تاریخ شفاهی در آن بود که آگاهی تاریخی را از انحصار اهل قلم و سواد درمی‌آورد و نوع اساطیری و حماسی آن را در اختیار توده مردم قرار می‌داد. اما این آگاهی جمعی از انواع آگاهی‌های تاریخی و فرهنگی به شمار می‌رفت که در نوعی هویت اساطیری و حماسی شبه‌ملی متجلی می‌شد و از این‌رو، نباید آن را با آگاهی ملی و هویت ملی در معنای امروزی آن مشتبه کرد.

اما دومین ستون استوار هویتی ما به دوران باعظمت سلسله‌های ماد و هخامنشی باز می‌گردد که متأسفانه به سبب تمایل زیاد ایرانیان به تاریخ شفاهی، که سینه به سینه نقل می‌شود و انسان‌های زنده آن را نقل می‌کنند، فراموش گشت و هنگامی که در اواخر ساسانی به ثبت تاریخ سنتی ما پرداختند هیچ اطلاعی از آن دوران نداشتند تا در آن کتاب بسیار پراهمیت تاریخی آن را به ثبت برسانند. زنده‌یاد دکتر احسان یارشاطر در مقاله‌ای با عنوان "چرا در شاهنامه از پادشاهان ماد و هخامنشی ذکری نیست" این مطلب را مورد بررسی دقیق قرار داده‌اند که خوانندگان علاقه‌مند به این موضوع را به آن مقاله ارجاع می‌دهیم.^۱

اشتباه دیگر مترجم محترم (دکتر احمدی) در انتخاب عنوان کتاب است که آن را بدون مشورت با نویسندگان به جای هویت ایرانی و تحولات آن از اواخر ساسانی تا پایان پهلوی، ظاهراً بر اساس برداشت ناسیونالیستی رمانتیک هخامنشی خود، هویت ایرانی از دوران باستان تا پایان پهلوی گذاشته‌اند. باز هم تأکید بر این نکته را لازم می‌دانم که مورخان ایرانی تازه در اوایل قرن بیستم میلادی بود که از وجود سلسله‌های واقعی ماد و هخامنشی و سلوکی و پارتی، آن هم به یاری دانشمندان غربی آگاهی، پیدا کردند. چطور ممکن است که مردم ایران هویت، یعنی کیستی و چیستی خود را برای دو هزار سال با چیزی ناشناخته و نامعلوم تعریف کرده باشند؟

احمد اشرف

پرینستون، نوروز ۱۴۰۱

^۱ احسان یارشاطر، "چرا در شاهنامه از پادشاهان ماد و هخامنشی ذکری نیست"، *ایران‌نامه*، شماره ۲ (زمستان ۱۳۶۳)، ۱۹۱-۲۱۳.